قطب اقطاب است و هادی زمان | مرشد کامل با اهل روزگار
همبر او شاد دو ابدال از درش | بهر پابوسش عجب جان عبار
هم زمین از مقدمش کرسی نشین | هم فلک بر آستانش خاکسار
ان تعدوا نعمة الله شاهد است | خوان فیضش را که باشد بی‌شمار
زنده جاوید باشد زانکه هست | زنده دل از عشق رخسار نگار
گر نمایم وصف ذاتش تا ابد | خود یکی نا گفته باشم از هزار
نعمت الله شه چو تکیه باشد نکیر انی | به که آتش را ز جانان برکنار
وصف صحن روضه‌اش را از ادب | می‌نمایم بره با بشر اختصار
باب صحن اش باب الله دان یقین | خواه زین باب آنچه خواهی خواستگار
در حریم روضه‌اش باشد مدام | نور در دل اولیا شمع مزار

نعمت الله است چاکر تو اسحاق
این قصیده گفته بهر جاه و کار

بمجلس

هیچ بلبلی نیست که پرسد از آب | که کجا میرود ای خانه خراب
جلیست مطلوب تو در دل که چنین | روی از چه شب روز تو شتاب
گه شود قطره و گاهی دریا | گاه موج شود و گاه حباب
گه بخار است شود صاعد به هوا | گه نگر گشته نازل به سراب
گه شود زین فلک لؤلؤ تر | گاه گردد از صدف در خوش‌آب
قاف تا قاف جهان زنده بود | زنده گیتی تو چو عنقا نایاب
واشنیدم این واقعه خبر از سلام | که ربودم ز میان نسخه جواب
بشنو از هیکل خاکی چو نظر | شاهد آب برافکند نقاب
سر این نکته از آن پرسیدم | داد از لطف بدو شکر جواب
که منم طالب دیدار کسی | که ز پیشش روز و شبم در تب و تاب
هر کجا میروم و می‌نگرم و دلم | وصل او هست مرادم در باب
صاحبا عید همایون تو بادا | صبح اقبال تو چون عید همایون بادا